

روبرت هاومن

ترجمه غ. وثیق

کمونیست بودن در آلمان شرقی *

اقتطاع

به هیچ وجه اندیشه ترک جمهوری دموکراتیک
آلمان را ندارم، ترک کشوری که در آن می‌توان
هر روز شاهد از دست رفتن اعتبار رژیمش بود.

سوالات

- چگونه توانستید موفق شوید سلسله کنفرانس‌های خود را
در زمستان ۶۴ - ۱۹۶۳ اجرا نمایید و هدف شما چه بود؟

- آیا فکر می‌کردید از حزب اخراج شوید و این اخراج را چگونه
تلقی نمودید؟ چگونه و در چه شرایطی از شغل خود برکنار
شدید؟

- موضوع مقاله شما در مجله «اشپگل» مربوط به تاسیس مجدد
حزب کمونیستی در آلمان غربی چه بود؟ وجه ارتباطی با اخراج
شما از حزب داشت؟

- بیرمن و هاومن، این دو نام از سال ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۶ همیشه
با هم دیده می‌شدند. تبعید بیرمن چگونه انجام گرفت؟ آیا از
اینکه از کناره شما رفت متأسف می‌باشید؟

- روابط خودتان را با جوانان دانشگاهی و همکاران فدیمی
خود توضیح دهید؟ آیا هنوز مکاتباتی با آنان دارید؟

■ برای آشنایی با نویسنده به شماره اول صفحه ۳۷ این مجله مراجعه شود

از اولین روز، کوشش در این راه بود که دانشگاهی نو و بهتر بسازم، یعنی دانشگاهی سوسیالیستی. حتی وقتی هم که به انتقاد از بعضی مسائل کلی سیاسی حزب بشکلی تند و خاد پرداختم، پیوسته چه در دانشگاه و چه در سازمانی از S.E.D. (۱) که به آن وابسته بودم، به این موضوع می‌اندیشیدم: به نحوی صحیح در اهداف سیاسی جمهوری دموکراتیک آلمان موثر واقع شوم و نسبت به پیشرفت و دست یافتن به آنها اقدام نمایم. موقعیتم در ترکیب نهادی شیمیدان‌ها محکم بود و رابطه دوستانه‌ای با کلیه همکارانم داشتم. مناسبات سراسر است و صریحی داشتیم و از هیچ گونه انتقادی نمی‌ترسیدیم. من نیز مانند دیگران از انتقاد بزرگوار نبودم. امتی را تشکیل می‌دادیم که همیشه بنظر قابل توجه می‌آمد. هر چند که از نظر مصالح خودشان، فعلا ایشان را بندرت ملاقات می‌کنم، مع هذا با این جوانان کمونیست و این کارگران علم‌و دانش با رابطه بسیار دوستانه‌ای مربوط هستم. منظور از سلسله سخنرانی‌هایی که بدان اشاره نمودید، صرفاً کمک‌اساسی به حزب بود و بهیچوجه من در صدد ایجاد مشکلات نبودم.

اغلب با کورت هاگر در این باب گفتگو داشتم. به‌وی می‌گفتم که تعلیم فلسفه و ایده‌شولوزی مارکسیست در آنچه به تعلیمات پایه‌ای در علوم اجتماعی معروف است، بنظر من کافی نمی‌باشد. و بخصوص این شکل منسوخ شده و سطحی مائتریالیسم دیالکتیک که در دانشگاه یاد می‌دهند، اغلب به‌اوم می‌گفتم: "روزی کتابی خواهم نوشت و در آن مائتریالیسم دیالکتیک را بر طبق با ب‌روز نشان خواهم داد، البته تا آنجا که از دستم برآید." بدین طریق لا اقل از سال ۱۹۶۰ حتی قبل از آن عنوان سخنرانی‌هایم این بود: "بحث در مسائل فلسفی از نظر علوم طبیعی". در سال اول شاید ۵ یا ۱۰ نفر مستمع داشتم ولی ادا مه دادم. محققاً موضوع این کنفرانس‌ها غیر از آن بود که در سال ۱۹۶۴ عنوان نمودم. راست است که در همه این سخنرانی‌ها مسائل مشابهی را طرح می‌نمودم ولی سخنرانی‌های اول بیشتر در مباحثی متمرکز بود که مستقیماً ارتباط به علوم طبیعی داشت و همین‌طور هر سال ادامه یافت و رفته رفته بر تعداد دانش‌نویسانم اضافه می‌گردید. بالاخره در نیمسال تحصیلی ۶۲ - ۱۹۶۲ سخنرانی‌های من رسماً جزو تعلیمات اساسی علوم اجتماعی قرار گرفت. آنموقع در حدود دو بیست نفر مستمع داشتم که همه‌شان شاگردان دانشگاه بودند و این ماده برای آنان اجباری می‌بود و همیشه در سخنرانی‌ها حاضر می‌شدند.

در سالهای ۵۹ - ۱۹۵۷ غالباً بر خورده‌هایی مهم با حزب داشتم، اصولاً با فلاسفه که نمی‌توانستند شکست سال ۱۹۵۶ (۲) را هضم نمایند، چندین بار بوسیله انستیتو فلسفه دانشگاه هومبولت مباحثاتی ترتیب داده شد که

۱ - S.E.D. حزب کمونیست آلمان شرقی

۲ - موضوع افشاء گری‌های غرو و جف در باره استالین

هدش سرزنش و مفتوح نمودن من به عنوان تجدیدنظرطلبی بود. ولی من از این مشاجرات لذت می‌بردم و جدا برایم تفریحی بشمار می‌آمد که با این اشخاصی که مارکسیسم را مطالعه ننموده بودند، مقابله داشته باشم. بخاطر دارم که در جریان یکی از مذاکرات شخصی بنام گرهارد زویلینگ، یکی از محرکین اسپن سفسطه ایده‌شولوژیکی، سخن را بدست گرفت و با ترس و وحشت این کلمات را بیان نمود: "ها و من نمی‌دانند که یک هیات عالی در دبیرخانه دانشگاه حکم داده است که نظریاتش بر علیه دولت و حزب می‌باشد و بالنتیجه حتی وی اجازه ندارد که با من بحث کند." در این مورد اجازه صحبت به من ندادند تا جواب بدهم. ولی در جمع مردی بود که آنها انتظار داشتند بر علیه من صحبت کند و از توانایی خود برضمن استفاده نماید: او، که کسی جز رفیق سگال، متخصص شیمی فیزیولوژیک نبود، وقتی نوبتش سر رسید، وقت خود را به من داد. به این ترتیب توانستم اظهار بدارم که اگر چنین تصمیمی در مقامات بالا گرفته شده است، انضباط حزبی حکم می‌کند که فوراً به جلسه بحث خاتمه داده شود. در حدود نیمی از حاضرین با من جلسه را ترک نمودند، مطمئناً بقیه هم بشدت تحقیر شدند و موضوع سرودن ایسی بها کرد. نتیجه این شد که چیزی عایدشان نگردید.

همچنین پیوسته مشکلاتی در کار حزبی و در دانشگاه هوم بولست برایم ایجاد می‌گردید. جلساتی ترتیب می‌دادند که طی آن مرا محکوم می‌نمودند و از من حساب پس می‌گرفتند. اوج این مبارزات اجتماع سازمان یافته‌ای بود که در آن از دوسو مورد حمله قرار گرفتیم: از یک سو، "افراطی‌ها"ی دانشگاه و نیز افراد معمولی حزبی و استادان این دانشگاه. و از سوی دیگر چند نفر از کمیته مرکزی، که بوضوح توجه چندانی به این مبارزه نداشتند و از من خواستند که در موضوع بخصوصی ده دقیقه تمام صحبت کنم و در مسائل مورد مشاجره وارد نشوم. پس از آنکه مطلب خود را (چون قبلاً نوشته بودم) به نحوی گاملاکسل‌کننده خواندم، مهمه عظیمی برخاست. می‌خواستند که در طول این جلسه علناً مقابل حملاتی که به من وارد شده بود، موضع‌گیری نمایم. لذا به تندی پاسخ دادم. در نتیجه رای گرفته شد و مرا به سبب رفتاری که مناسب یک فرد حزبی نیست محکوم کردند. در حالیکه مانند یک شخص جذامی در بین نمایندگان نشستم - و این اجتماع بزرگی بود - نمایندگان شوروی که در ترتیبون قرار داشتند، شخصی را که قبلاً می‌شناختم، ژان وژلر، فیلسوف و پسر هنریش وژلر، نقاش که زبانهای آلمانی و روسی را به فصاحت تکلم می‌نمود، به نزد فرستادند و این شخص سلام رئیس نمایندگان شوروی را (که نامش را فراموش کرده‌ام) به من ابلاغ نمود و گفت نباید ناراحت شوم و این جریان اهمیت زیادی ندارد و نتایج وخیم‌سی متوجه من نخواهد شد. موضوع برخورد من با S.E.D. در آن زمان پشتیبانی محکمی در اتحاد شوروی، پادست کم در بعضی محافل حزب شوروی پیدا کرده بود.

در جریان این سالها با تعدادی از فلاسفه و دانشمندان جمهوری دموکراتیک آلمان، مذاکرات و مباحثات مختلفی داشتم؛ در لایپزیگ و در آرش

چکوسلوواکی، سخنرانی‌هایی دربارهٔ موضوع "شعور و غریزه" انجام دادم و در این باب طرفدار نظریهٔ غریزه و غیرارادی بودم و توضیح دادم که هیچیک از فعالیت‌های انسان بدون اثر غریزه امکان ندارد. در پراگ، در جمع بزرگی از فلاسفه بوسیلوه، دوست عزیزم ارنوست کلمس که مدیر انستیتو فلسفه در آکادمی علوم بود شرکت نمودم و نظر خود را در موضوع تصادف و ضرورت بیان داشتم که بر اساس مکانیک کوانتا قرار می‌دادم، اما تصویر از آنچه انگلس در موضوع دیالکتیک طبیعت نوشته و بر مبنای اشارات و برداشتهایی که وی بر پایهٔ "علم منطوق" هگل استوار نموده بود. این بود جریان مثبت مسائل که در سالهای مزبور اتفاق افتاد.

برخوردهای آشکارم با فلاسفه ماحب کرسی جمهوری دموکراتیک آلمان همیشه شدید بوده است، و باعث می‌شد که سخنرانی‌هایم جالب و در برابر آنها پر خاشکری باشد و سرعت بر تعداد شنوندگانم افزوده می‌شد. در سال ۶۳ رسماً در برنامه یک سلسله کنفرانسهای جدید، که موضوعشان از این قرار بود: "فلسفه و علوم طبیعی" استادی این کنفرانسها به من واگذار شد و دو تفسیر استادیار علوم طبیعی نیز برای کمک تعیین شدند. با ایشان رابطهٔ دوستی برقرار نمودم و از آنچه برای شاکردان می‌گفتم متعجب نمی‌شدند. ولی کسی بدرستی متوجه نبود که چه می‌گذرد.

کنفرانسها ابتدا دو آملی تشارک کوچک انستیتوشیمی فیزیک انجام می‌یافت، اما دانشگاه اعلام داشت که نمی‌توان بدین طریق ادامه داد: کثرت دانشجویان و تنگی جاسب از بین رفتن نیمکتها و غیره می‌شد. لذا ساعت کنفرانسها را در زمانی غیر عادی جمعه ساعت ۲ بعد از ظهر تعیین کردند که آملی تشارک بزرگ انستیتو شیمی آماده و مهیا بود و هفتصد هشتصد نفر را در خود جا می‌داد. اما مقامات دانشگاه در محاسبات خود دچار اشتباه شده بودند، زیرا چون در این ساعت کلاسهای دیگر دایر نبود، عدهٔ زیادی از سایر دانشجویان نیز در این جلسات شرکت نمودند و چون می‌توانستم با خیال راحت سخنان خود را بگویم و کمترین مخالفتی از طرف حزب صورت نمی‌گرفت، بسیاری از اشخاص تصور می‌کردند که ابتکار این سخنرانی‌ها رسماً از جانب حزب بعمل آمده است. بعلاوه مسئلهٔ دوستیام با دبیر حزب در دانشگاه هومبولت قابل ملاحظه بشمار نمی‌آمد. این شخص که ورنر تئوبن نامیده می‌شد کاملاً از من طرفداری می‌نمود و طوری رفتار می‌کرد که کویی سخنان مرا شنیده است. محققاً مقداری از گذشته‌های من در بین شاگردان دست‌کاری و اغلب می‌آلفه می‌شد، بطوریکه دبیر سر دانشگاه می‌توانست اظهار کند که آنچه گفته‌ام شکل دیگری داشته و محققاً این طور که می‌گویند ثقیل و هولناک نبوده است، رفیق‌ها و من شاید گاهی بعضی مطالب را بدرستی بیان ننمایید ولی مطمئناً نظرسوئی در بین نبوده است.

در این احوال موضعگیری شخصی خود را در باب حوادث سیاسی روز، بحران کوبا، تجاوز چین بر علییه‌ها، همچنان حفظ کرده بودم. بعلاوه، چین از

طریق دیپلماتیک بر علیه موضعگیری من اعتراض نمود، معیذا، اصولاً، همیشه تا زمان کنفرانس معروفی که در سال ۱۹۶۲ در لایپزیگ انجام دادم، مورد حمایت مداوم حزب قرار داشتم. این کنفرانس در کتاب "دیالکتیک او هن دگما" (۱۲) منتشر شد، و شدت محکوم گردید و بعلاوه قیلا در کمیته مرکزی سعی شده بود که مرا منصرف نمایند، چون آشکارا نظریه خود را بیان داشته بودم. سخنرانی انجام گرفت و از طرف متخصصین علوم طبیعی که به تعداد زیاد حضور داشتند مورد تشویق قرار گرفتم و بهمان اندازه سکوت فلاسفه سرد و خشک بود و خشمشان باعث حملاتی با ورنکردنی بر علیه من گردید و نسبتهایی به من دادند فی الجمله از این قرار بود: "عامل سروسری سگانه"، "خائن" البته و غیره. محققاً عوسوی سگهای محافظ ایده ثولوژی مرا مشوش نمی کرد، بلکه برعکس بر خوشحالی و سرور می افزود. انتشار صورت جلسه مذاکرات به عهده آقای هاریک، پروفیسور قدیمی لایپزیگ گذاشته شد و وی گفتار مرا حذف نمود. اما من، شخصاً، تعداد کثیری نسخه تهیه کردم و برای اشخاص چه در جمهوری دموکراتیک آلمان چه در خارج فرستادم بسیاری دوستانه جوابم دادند، حتی آنهایی که فکر نمی کردم اصلاً پاسخی بدهند. خلاصه ای از این نامه ها را در مجموعه ای گرد آوردم و برای کسانی که بشدت مخالفت کرده بودند، فرستادم.

حالا، در اوائل سال ۱۹۶۲ بسمی بریم و در آن زمان آخرین کنفرانس های مهم خود را برگزار می کردم کدیبه قطع رابطه من با حزب انجام می شد. این کنفرانس ها در برنامه های دانشگاه اعلام گردیده بود و شامل مطالب عادی بود که به هیچ وجه جنبه مخالفت نداشت و موضوع اصلی آن "بحث در مسائل فلسفی از نظر علوم طبیعی" بود.

آخرین کنفرانس بوسیله "دفا" فیلم برداری شد که می خواستند ورود و خروج تعدادی از شاگردان را در فیلمی نشان دهند. عنوان این کنفرانس "عدم تساوی انسانها" بود که در مجله "فرانکفورتر هفت" منتشر گردید و نیز در خارج متن ترجمه کتاب "دیالکتیک او هن دگما؟" بچاپ رسید.

در حقیقت در ابتدای سال ۱۹۶۴ فکر نمی کردم که از حزب اخراج شوم هر چند صریحاً در زمان پلنشوم، کمیته مرکزی در آخرنیمال ۶۴ - ۶۳ سخنرانی هایم محکوم شده بود. بعلاوه در جلسات عدیده حزب هم حملاتی متوجه من گردید و این کار از طرف افراد حزبی سازمان خودم بوقوع نیوست بلکه بوسیله اعضاء مدیره، محلی و کمیته مرکزی صورت گرفت. همچنین در جلسه حزبی دانشگاه هوم بولت، یک سلسله حملات بسیار شدیدی بر علیه من انجام گرفت بخصوص بوسیله کورت هاگر که در طول پنج ساعت با نظریات تجدید نظر طلبی من - بزعم خود - مخالفت نمود. ولی شمیمدانهای عضو سازمان خودم همگی مرا تحت حمایت خود قرار دادند و از من دفاع کردند و با سرزنش هایی که نسبت به من روا داشته شده

۳ - دیالکتیک بدون دگم (دگم عبارتست از دکترینی که به عنوان اصل مسلمی پذیرفته شده باشد.

بوده مخالفت برخاستند و در جلسه‌ای که من حضور نداشتم، دانشجویان جوان و استادیاران صریحا به کورت‌هاگر نشان دادند که تمام ادعاهایی که نسبت به مطالب گفته شده‌ام بعمل آورده‌است، کلا حقیقت ندارد و بی‌ارزش می‌باشد؛ بطوریکه حتی نمی‌توان درباره‌ی این مخالفت‌ها بحث کرد. احساس من این بود که اخراج از حزب بوسیله‌ی عادی - رسیدگی و انتقاد در داخل حزب - عملا هیچ شانس موفقیتی نداشت. لذا وقتی که در وسط جلسه‌ای در آکادمی علوم از من خواستند که فوراً نزد مدیر شعبه‌ی حزب دانشگاه بروم غافلگیر شدم. عجله نکردم، و صبر کردم تا جلسه‌ی مذکور به اتمام برسد. وقتی به دانشگاه رسیدم، دیدم که تمام اعضای هیات مدیره حزب، ۲۰ تا ۲۵ نفر که کاملاً خسته شده بودند و جز صبر و انتظار برای رسیدن من کاری از دستشان بر نمی‌آمد، بدور هم گرد آمده‌اند. چه خبر شده‌است؟ مصاحبه‌ی کاذبی از من، بدون اطلاع و اجازه‌ی من در یک روزنامه‌ی هامبورگ چاپ رسیده بود، با سوالاتی بسیار صریح و جواب‌های بی‌تصور و خیالی. این کار بوسیله‌ی کارل هاینس‌ن در روزنامه‌ی هامبورگ اگو انجام گرفته بود. وی چند روز قبل در انستیتو با من ملاقات کرده بود و در مورد مسائلی چند با هم به صحبت نشسته بودیم. این مصاحبه‌ی دروغی بهانه‌ای شد که فوراً مرا از حزب اخراج نمایند. تمام اعضای هیات مدیره حزب به استثنای پروفیسور ولفانگ هاینر، با اخراج موافقت نمودند. این عمل غیرقانونی و در مخالفت صریح با مقررات حزبی بود؛ سازمان اصلی حزبی که وابسته به آن بودم در جریان قرار نگرفته بود و هیچ ادعایی بر علیه من صادر نشده بود. کمی بعد از این جریان، از مقام مدیریت انستیتو تیمی - فیزیک و نیز از شغل استادی در دانشگاه هومبولت خلع شدم که آنهم غیرقانونی بود. بعلاوه تمام اعضای تصمیمات که به عجله و بدون فکر انجام گرفته بود، مورد تجدیدنظر قرار گرفت تا شکل عادی ادعای انضباطی را رعایت نمایند. در نتیجه، تغییر حاصل نگردید.

پس از اخراج من از حزب دست به شستشوی مغزی اعضای سازمان حزبی انستیتوشیمی زدند. ساعت‌های متمادی "بحث‌های فردی" در می‌گرفت و طی آن افراد حزبی را مطیع و منقاد می‌نمودند. خیلی از آنان پیش من آمدند - عده‌ای حتی جرات این کار را هم نیافتند - و از روش‌های نفرت‌انگیزی که نسبت به ایشان روا داشته بودند، شکایت کردند. حتی تهدید کرده بودند که تمام منی سازمان را منحل خواهند کرد تا هرگونه اثری که از من بجا مانده است محو گردد. و در این کار، تمام حلقه به گوش‌های حزب را تجهیز کرده و بکار گرفته بودند.

هر بار که می‌خواستند اخراج مرا از حزب توجیه نمایند، همان مصاحبه‌ی کذایی را پیش می‌کشیدند. حزب حتی شهادت آن را نداشت که علت اساسی اوقات تلخی خود را از من اعلام نماید و بشناساند و جرئت نکرد که بسادگی بگوید "به این دلیل که این حرف‌ها زده‌ای یا آن مطلب را در کنفرانس‌ها گفتی ترا اخراج می‌کنیم!" الزاما به استدلال‌هایی که بانج سفید بهم بافته بودند، به

دروغ و مسخرگی‌هایی دست زدند تا رفتار و قیاحانه خود را توجیه نمایند و رفتارشان مبین سوء نیتشان بود که نمی‌خواستند حقیقت را بگویند.

این است آنچه خصوصیت این سیستم را تشکیل می‌دهد: شهادت ابراز و بیان آنچه را می‌خواهد، آنچه را عمل می‌کند و آنچه را اجرا کرده است، ندارد. و لذا بدین مناسبت اعمال و تصمیمات یکجانبه و مستبدانه‌اش همراه با اعلامیه و بیانیه، نوشته‌ای نمی‌باشد. و بهمین طرز با من رفتار شد. حتی دادگاه محلی که مرا با قضاوت احفانه محکوم به اقامت اجباری نمود، جرات نکرد که نسخه کتبی این محکومیت را برایم بفرستد. فقط یکبار نظری به این حکم انداختم، آنهم پس از آنکه قابل اجرا شده بود، بطوریکه می‌گفتند، و فوراً هم پس گرفتند. هیچ یک از کسانی که در موقع قرائت حکم حضور داشتند در این باره نامه‌ای ننوشتند؛ دادستان اغلب به دیدن من می‌آمد ولی کاغذی در دست نداشت. هیچگونه اثری از این بی‌عدالتی که روا داشته بودند، وجود نداشت. چرا که اگر مدرک قابل لمسی که نمایانگر اعمال باور نکردنی‌شان در بین باشد به اطلاع افکار عمومی جهان گذاشته می‌شد، می‌بایستی از خجالت بمیرند.

مرا از دانشگاه بیرون کرده بودند ولی لطف نموده، لابراتوار فتوشیمی را در آکادمی علوم در اختیارم گذاشته بودند و مرا بدریاست این قسمت گماردند. این شغلی بود که عملاً درست داشتم ولی بدون دریافت دستمزدی، از این به بعد از ریاست این کار حقوقی دریافت داشتم؛ که البته از حقوق استاد دانشگاه کمتر، ولی کافی بود. حتی وعده دادند که حقوقم به میزان قبلی‌سی اضافه خواهد شد، اگر دولت اجازه بدهد. این لابراتوار در حقیقت می‌بایستی هسته یک انستیتوی وسیعتر فتوشیمی می‌گردید. تعدادی همکار جدید پیدا کردم و برنامه بزرگ تحقیقاتی را که تا آن موقع از هر نظر تشویق میشد تدارک دیدم. ولی برای این برنامه نیکوگسال حدی قائل شدند، از سال اول مسلم شد که از بودجه مالی که قبلاً تعیین شده بود، کسر گردیده است و محدودیتی نیز در مورد موضوع‌های تحقیقاتی ایجاد شده و بدون ملاحظه از هرگونه اقدامی برای تراشیدن مانع در راه فعالیت علمی من ایایی نداشتند. حزب برعلیه من، جنگسری را شروع کرده بود که رفته رفته وسعت می‌یافت و ابعاد وسیعتری بخود می‌گرفت. انتشار مقاله‌ای در مجله اشپگل در ۶۵ سپتامبر که در آن، ایجاد حزب کمونیست جدیدی را در جمهوری فدرال آلمان تجویز کرده بودم، فرصتی بود که بکلی از من جدا شوند. این مقاله از طرف آقای کلار که حالا رئیس آکادمی علوم جمهوری دموکراتیک آلمان است و آن زمان مدیر انستیتو تحقیقاتی آدلر شوف بسبود، و سیله‌ای شد که هر چند مقاله مرا خوانده بود، اظهار بردارد که من سفارش کرده‌ام که ممنوعیت "K.P.D." (۴) را همچنان مراعات نمایند و از این بابت باعث خسران باور نکردنی شده‌ام. به چه کسی خسارت زده‌ام، از خود سؤال می‌کنم؟

۴ - حزب کمونیست آلمان غربی که بعداً د.ک.ا. پ. D.K.P. نام گذاری

شد و در آن موقع ممنوع اعلام شده بود.

همانطور که همه می‌دانند عکس این مطلب را انجام داده‌ام. ولی به این بهانه مرا مرخص کردند و غدغن نمودند که دیگر بیا به انستیتو آدلر شوف نگذارم.

و آنوقت در روزنامه‌های جمهوری دموکراتیک آلمان، در دو ستون اظهارات رهبری "K.P.D." را که این موضوع با ورنکردنی را توضیح داده بود

چاپ کردند: که در آن تاکید می‌کرد که من با ممنوعیت K.P.D. در جمهوری فدرال موافقت نموده‌ام و با سرویس جاسوسی آلمان غربی "B.N.D." همکاری داشته‌ام، و عامل سرویس‌های مخفی دیگری هم بوده‌ام. خلاصه آنچه را که در توان داشت از فحش و ناسزا و تهمت بر علیه من نثار من کرد. هنوز هم تعجب می‌کنم که چگونه می‌توان چنین مطالب پوچ و بی‌سروتهی را عنوان نمود، در حالی که تحقیق درباره آن - بخصوص در غرب - تنها با خواندن مقاله من آسان است و می‌توان دید که من خود خلاف آن را گفته‌ام. و البته بعداً "K.P.D." بر طبق آنچه من پیشنهاد کرده بودم، بوجود آمد ولی کسی بمن نگفت: "به اندرزی که داده بودی، گوش کردیم" و بیا اینکه آنچه تو تجویز کرده بودی، با پروژه‌ها و نقشه‌های ما مطابقت داشت، آنچه ما را ناراحت می‌کند این است که واقعا این تو هستی که این تدبیر را پیش پای ما گذاشته‌ای! راست است که اندرز داده بودم که حزب جدید از اشتباهات گذشته "D.K.P." سابق درس بگیرد. حتی پیشنهاد کرده بودم که حزب کمونیست سوئد را سرمشق خود قرار دهند که بهر حال واجد سازمانی دموکراتیک بود. ولی اصل مسئله چیز دیگری بود: می‌خواستند فشار سیاسی نددیدی بر من وارد کنند تا با انکاس متزاید افکار مبارزه نمایند.

در ابتدای سال ۶۶ به وضعی آنچنان بی سابقه و با ورنکردنی از آکادمی اخراج شدم. درخواست اخراج که از طرف رئیس آکادمی عنوان گردید، در مجمع عمومی اکثریت لازم را بدست نیاورد و لذا رد شد. بنا بر این همچنان عضو آکادمی باقی ماندم. اما یک هفته بعد، بمن اطلاع دادند که رئیس آکادمی بر اساس "یک سفارش" یا چیز دیگری شبیه به آن، تصمیم گرفته است، اسم مرا از صورت ثبت اسامی اعضاء خطبزند. در همین حال، بمن فهماندند که توقف من در کلیه قسمت‌های آکادمی حتی در بخش مدیریت، ممنوع می‌باشد: بدین طریق نمی‌توانستم هیچگونه تماس مستقیم، شفاهی یا کتبی با اعضای آکادمی - حتی با رئیس آکادمی آقای هارک - داشته باشم. بعلاوه این هارک موقعیت بجمومی داشت. پدرش، از سویال دموکرات‌های قدیمی بود، و عضو گروه مقاومت ما به نام "اروپائیش اونیون" شد. در آن زمان نمی‌دانستیم پسری هم دارد. وجود این پسر را به سکوت برگزار نموده بود، چرا که از وجود وی شرمگین بود: پسرش که افسر نازی رایش بشمار می‌آمد، افسر مقدم سازمان امنیت بود که گشتاب و وابسته به آن بود. محققا سالها در حزب نازی عضویت داشته است: کسی که شاکارش کتابی است درباره "کودکان امپراطوری در امپراطوری منحن رومی" که در سال ۱۹۴۰، در رژیم نازی نوشته بود؛ حالا رئیس آکادمی علوم برلین است!...

در آن ایام و بعد از آن با شخصیت‌های علمی طراز اول جمهوری دموکراتیک آلمان، مرا مورد حمایت و یاری خود قرار دادند: بدون اطلاع قبلی، یکبارہ از آکادمی علوم اخراج شده بودم و بابت موضوع متارکه، می‌بایستی می‌الفی به همسرم بپردازم. و نمی‌دانستم که چگونه از آن وضع متزلزل و بحرانی خود رها یی بخشم. اما، کمی بعد، روشن شد که بدون گرفتاری زیاد، امکان خلاصی وجود دارد.

پس از اخراج از حزب و از دست دادن حرفه استادی، امکان برقراری رابطه با اشخاص براحتمی برایم میسر نبود. در ابتدا با مقدار زیادی نامه از دوستان دریافت داشتم، بویژه از خارج و بخصوص از آلمان غربی. ولی برای افرادی که در آلمان شرقی بسر می‌برند بسیار خطرناک بود که با من مکاتبه نمایند. معینا همچنان نامه‌هایی دریافت می‌داشتم که بوضوح امضا شده بود و اغلب آنها را نمی‌شناختم که بی‌وسه همیستی خود را با من اعلام می‌داشتند. ولی بیشتر دوستانم می‌بایست که محتاط باشند و از مکاتباتی که ممکن است بر علیه شان از آنها استفاده شود، خودداری نمایند.

مجموعه سخنرانی‌هایم تحت عنوان "دیالکتیک او هن دکما؟" در ۱۹۶۴ چاپ شد. در همین سال کتاب "جنگ سیمهای خاردار" اثر ولف بیرمن منتشر گردید. انتشار این اثر، بیرمن را در مقابل آتش شدیدی از انتقادات قرار داد. معینا حزب آخرین شانس را بوی داد که در برلین در کار باره، شاردون چهار آواز اجرا نماید.

در حدود بیست سال بود که با ولف روابط دوستی داشتم. دوستی ما برایم بسیار اهمیت داشت و به خاطر ارزش بسیار زیاد این دوستی بود که هرگز از موقعیت خود منحرف نشدم، حتی بقدر ذره‌ای، حتی هنگامی هم که خیلی آسان نبود. تا زمان بیانیه معروف بر علیه تبعید بیرمن، حتی یک نفر هم از روشنفکران سوزواری جمهوری دموکراتیک آلمان، آشکارا و علنا در انتقادی واضح از سیاست "S.E.D." شرکت نکرده بود. هیچک از این افراد با اینکه خیلی تعلق خاطر داشتند و از نظره‌ری صاحب ذوق و قریحه عالی بودند، جرات نداشتند مانند ولف موضعگیری نمایند: از ممنوعیت اشتغال حرفه‌ای خود می‌ترسیدند و کوشش می‌کردند انتقاد حزب را بر علیه خود برنیا نگیرند. از این کار مانند طاعونی بر خیز بودند و بطرز بی‌مراغه‌ای در طرز نوشتن و تدوین کتابها، اشعار و رومانها و دیگر آثار خود محتاط بودند و می‌خواستند در محدوده تسامح و تساهل باقی بمانند و از این راه نقش سرپوش امنیتی برای جناح مخالف را بازی کنند. در حقیقت آنها هم تقریبا همان نظر ما را داشتند. بخصوص به سبب سالروز تولد ولف، همیشه مدفنی یا بیشتر از نویسندگان، اقتصاد و سیاست دانان، بازیگر و هنرمند از هر قبیل جمع می‌شدند. ولف آوازه‌های خود را می‌خواند. در واقع اجتماع همیستگان ولف بشمار می‌آمد. محققا سرویس امنیتی در جریان این احوال بود و آنچه برای ترسانیدن اشخاص می‌توانست بکار می‌برد و همیشه از آرش

جهت چندنفری موفق هم می‌گردید.

اظهارات نویسندگان آلمان شرقی در ۱۷ نوامبر ۶۷ بر علیه تبعید ولف بیرومن موقعیت خطرناک وقاطعی محسوب می‌شد. این بیانیه از جانب اشخاصی مانند سارا کیرش، کریستا ولف، ولکر برون، فرانتس فورمن وعده‌ای دیگر به امضا رسیده بود و همه اظهار عقیده کرده بودند که این عمل برخلاف قوانین جمهوری دموکراتیک آلمان است و در زمانی صورت گرفته که وی در حال مسافرت به جمهوری فدرال بوده است.

تصور می‌کنم باید بار دیگر توضیح دهم که در این تبعید حقوق اشخاصی انکار می‌گردد. قانونی که مبنای این حکم تبعید قرار گرفت مربوط است به شهروندان جمهوری دموکراتیک آلمان که سلب تاسمیتشان در صورتی ممکن است که در خارج از جمهوری دموکراتیک آلمان اقامت یا سکونت داشته باشند و اینطور استنباط می‌شود که شهروندانی که ممکن ثابتی در جمهوری دموکراتیک آلمان دارند و مسافرت‌هایی به خارج می‌کنند، البته با اجازه دولت، محققان می‌توانند محروم از شهروندی بشوند. لذا بایستی منتظر بود تا به جمهوری دموکراتیک آلمان بازگردند و اگر عملی برخلاف مقررات کشور انجام داده‌اند، در دادگاه محاکمه بشوند. لذا این تبعید انکار حق و تدبیری برخلاف قانون است و از آن حیل‌های مزورانه‌ای است که یک دولت بزرگ با سوء نیت، عجز و ناتوانی خود را آشکار می‌کند که قادر نیست کمترین کاری را مطابق قانون و حق انجام دهد.

در مدت کوتاهی، اشخاص دیگری هم بیانیه اعتراض به تبعید بیرومن را امضا نمودند، البته تعداد کمی از آنها، معروف بودند، بیشتر دانشجویان و جوانان در این مورد اقدام کردند. فوراً ماشین سرکوبی امنیت دولت بکسار افتاد. تعداد زیادی از آنان را بازجویی کردند و بزنندگان افکندند و یا از کار برکنار نمودند و به شکلی فضیحت بار اذیت و آزار نمودند - تنها بخاطر اینکه از بیرومن طرفداری کرده بودند. در بین افرادی که بلافاصله به زندان افتادند چند نفر از دوستان من، از قبیل زورگن فوج، پاناش، کونتر و نیز چند نفری از دوستان جوان دخترم سیبل حضور داشتند.

پس پلیس به منزل من آمد و مرا به دادگاه فورستن والد تسلیم نمود. در آنجا، محاکمه فوق العاده‌ای را در چهار جوب رسیدگی فوری ترتیب داده بودند؟ اعلام داشتند که با انتشار مقاله‌ای در اشپگل تبعید بیرومن را محکوم کرده‌ام و از رهبری حزب آلمان شرقی درخواست تجدیدنظر در این باره را نموده‌ام و نظم عمومی را برهم زده‌ام و اخلاق در امنیت عمومی کرده‌ام.

در نتیجه تصمیم گرفته شد که نباید از ملک خود در گرون هاپسد خارج بشوم. دادگاه حکم داد که بهیچ وجه نباید منزل خود را ترک نمایم یا از آنجا دور بشوم. بعد مرا به خانه‌ام آوردند. هنوز پلیس در جلوی منزل من به پاسداری مشغول است. افراد پلیس حتی در نظر داشتند در ملک من رفت و آمد

بکنند زیرا خانواده، فونج در خانه، کوچکی در محوطه، ملک من سکونت دارند،
و اعلام کرده بودند که نیابتی با آن خانواده هیچگونه تماسی داشته باشم.
البته من نگذاشتم که کار به اینجاها برسد. دادنا مه هنوز مطلقاً قابل اجرا
نشده بود و هنوز هم مفهوم آنرا بدرستی نفهمیده بودم. در حقیقت پلیس
نمی‌توانست تدابیر مذکور را بموقع اجرا بگذارد.

فورا با یکی از دوستانم گونتس برگر که وکیل دعاوی بود تماس گرفتم
و با جنگجویان قدیمی اسپانیا و مبارزی کمونیست از زمانهای قدیم بود. از
او خواستم که اقدامی برای تجدیدنظر بعمل آورد. گونتس به خانه من آمد و هنوز
از راه نرسیده بود که سروکله، نماینده، دادستانی پیدا شد تا مرا متوجه مفاد
دادنا مه، بدوی بنماید، حداقل این بود که تعهد نمایم هیچ تماسی با عناصر
علاقه خارجی که فعالیتی بر علیه جمهوری دموکراتیک آلمان دارند، نداشته
باشم. سوال کردم که آیا این مسئله به سازمانهایی که دفتر یا نمایندگی
مجاز از طرف جمهوری دموکراتیک آلمان دارند نیز مربوط می‌شود. نماینده
دادستان اظهار داشت که در این باره نمی‌تواند جواب بدهد. وی چند کلمه‌ای با
گونتس که از قبل ویرا می‌شناخت، صحبت کرد، ظاهراً برای آقای نماینده
دادستان مشکل بود که در حضور گونتس، ابلاغیه شایان توجه خود را برویست
برساند.

وقتی اورفت، من و گونتس برگر درخواست اعتراض به دادنا مه
بدوی را تهیه کردیم. قبل از آنکه تاریخی برای رسیدگی تجدیدنظری تعیین
شود، گونتس برگر از لیست وکلای برلین - به امروزه دادگستری حذف گردید.
تصمیمی منحصر بفرد در تاریخ کانون وکلا، که امروزه کالج وکلای برلین
معروف است. عملاً این کار ممنوعیت اشتغال برای وکیلی است.

از آن روزهای نوامبر، تا بحال من با خانواده ام در گرون هاید،
زندگی می‌کنیم، دور از همه، در این موقعیت قابل توجهی که فقط مغز هسای
معیوب می‌توانند تصور آن را بکنند. هدف این عملیات محققان این نیست که
دستوری را بر ضد من بکار ببرند. آنچه را که از چنین تشریفات در نظر داشتند از
قبل معلوم بود: کاری کنند که از جمهوری دموکراتیک آلمان زده بشوم، تا
آنجا که بروم، مرا وادار کنند که از کشور عزیمت نمایم. می‌خواهند به همسان
راهی بروم که دیگران پیش گرفته‌اند، که اناشیه خود را جمع کنم و راه سلامت
غرب را انتخاب نمایم. این وضع دو سالی است که ادامه دارد و چیزی تمام شدن
این وضع را گواهی نمی‌دهد.

اصولاً محاکمه‌ای که انجام گرفته بچه صورتی در آمده است؟ دادنا مه
بر اساس حکم صادره از محکمه بدوی است که قسمتی از آن به لطف دادستانی حذف
گردیده است: لذا می‌توانم از ملک خود خارج شوم، بدون محدودیت، به برلین
بروم، بدون محدودیت (تقریباً با چند مورد استثنایی)، بشرطی که در آنجا
آرش

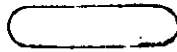
در خانه خود یا خانه دیگران، اشخاصی از آلمان غربی یا برلین غربی یا از ممالک دیگر غربی را ملاقات ننمایم. اگر از این مقررات سرپیچی نمایم، ماشین دوباره شروع بکار خواهد کرد: ممکن است به عنوان تنبیه در ملک خود چند روزی به تنگ بیافتم و اتومبیل پلیسی در جلوی منزل بایستد. بعد این تدابیر بشکل خودگامه برداشته شود. مثل اینکه می ترسند که - به مناسبت سالروز تولد من مثلا - اشخاصی بخواهند تبریکی بگویند یا علاقه خود را نشان دهند، و نیز حرکت مرا در داخل منزل محدود می نمایند. ماشین پلیس هر قدم مرا تحت نظارت خود دارد. زمین خانه ام را احاطه کرده اند. برکه های مشرف به منزل است، در این قسمت و همچنین زمین های مجاور اطراف پلیس های مجهز گشیک می دهند و شبها از پروژکتورهای کوچک استفاده می کنند. در انتهای کوچه مقابل منزل، کامیونهای بزرگ پلیس توقف دارند، هر کدام بارادیو، ما مورین پلیس رفت و آمد اشخاص را بازرسی می کنند و به کسی جزاکنین محل یا مهمانهاشان اجازه ورود نمی دهند. استثنایی برای گشیک و خانواده اش قائل شده اند و نیز برای همسر دندان ساز که جلوی منزل ما مسکن دارد، بدلالی که من نمی دانم این اشخاص می توانند به منزل من بیایند.

وقتی به برلن بروم یا بطور ساده از خانه خارج شوم فوراً اتومبیلی مرا تعقیب می نماید. قدری دورتر اتومبیلهای دیگری اضافه می شوند. وقتی تنها هستم معمولاً دو یا سه ماشین مرا دنبال می کنند، وقتی با همسرم می باشم، لااقل چهار یا پنج ماشین مرا تعقیب می کنند، بصورت ملتزمین رکاب، در هر ماشین دو یا سه نفر نشسته اند. بکار بردن این همه نیرو توجه مردم ما را جلب می نماید و از این بابت دلگیر و متنفر می شوند. مردم این مردان جوان را می بینند - اغلب آنان تازه از سن بلوغ بیرون آمده اند و باید به کاری بپردازند و حال بدین طریق بیکاره و بیفایده شده اند - و مردم از خود می پرسند "آیا بجای این حماقت نمی توانند کار دیگری انجام دهند؟" تری که در ابتدا از بکار گرفتن این نیروها بروز می نمود، مدت ها است جای خود را به احساس مضحک و خنده آوری داده است که متوجه دولت می شود که ابراز قدرت بی فایده ای را به نمایش گذاشته است. برای تکمیل تابلو، اضافه کنم، که وقتی با قایق کوچک موتوری خود روی دریاچه گردش می کنم، همیشه با یک قایق سریعتر همراهی می شوم که چند نفر سرنشین دارد و همه جا مرا دنبال می کنند. این تعاقب بوضوح بنظر افراد بسیاری که در اطراف دریاچه چادر زده اند یا اشخاصی که در کناره استراحت می کنند مسخره می آید. و علاوه از ساحل هم از طریق "اتومبیلها" مراقبت می شوم. بهر طرف بروم آنها در کناره های دریاچه یا روی پل سبز می شوند و مرا نظاره می نمایند. بنظر می آید افراد پلیس می ترسند من از قایق بیرون بیایم و با اتومبیلی که در انتظار من است از دستشان بگریزم.

تمام این تدابیر همانقدر که مسخره آمیز هستند، با ورنکردنی نیز هستند. آنقدر مهمل و احمقانه می باشد که به دلیل ساده و خوبی نتیجه های

بسیار نمی‌آورد. کمترین اندیشه‌ای برای ترک جمهوری دموکراتیک آلمان ندارم، جانیکه می‌توان در آن هر روز شاهد از دست رفتن اعتبار رژیمش بود. و تحریکی ضعیف یا حوادثی از خارج کافی است که دفترسیاسی را به درک واصل نماید.

زود است که بگوئیم تحریکات از کجای ناشی خواهند شد، تحریکاتی که وضع کنونی را تغییر خواهد داد. اما تجربه نشان داده است که تاریخ نمی‌ایستد. مقرون به حقیقت است که این نیرو از داخل ناشی شود. ولی نیز از خارج هم بروز می‌نماید؛ چرا که چنین وضعی در سایر ممالک سوسیالیستی بخصوص در اتحاد جماهیر شوروی هم جریان دارد. این نوع سوسیالیسم که وجود دارد قابل دوام نیست، نمی‌تواند پیشرفت نماید و بخصوص در رقابت با سرمایه‌داری موجود.



که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد	صبا به تهنیت پیر می فروش آمد
درخت سبز شد و مرغ درخروش آمد	هوا مسیح نفس گشت و باد نافه گشای
که غنچه غرق عرق گشت و گل بجوش آمد	تنور لاله چنان بر فروخت باد بهار
که این سخن سحر از هاتم بگوش آمد	بگوش هوش نیوش از من و بعشرت کوش
بحکم آنکه چو شاه رمن سروش آمد	ز فکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع
چه گوش کرد که باده زبان خموش آمد	ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد
سریاله بیوشان که خرجه پوش آمد	چه جای صحبت نامحرمت مجلس انس

ز خا نقا ه بمیخانه می رود حافظ

مگر زمستی زهدریا بهوش آمد